

## داستان‌های شاهنامه

ما ایرانیان گویا دو تاریخ مکتوب داریم که یکی را می‌توان تاریخ واقعی نامید و دیگری را تاریخ اساطیری شمرد. توضیح آن که، تاریخ واقعی ما تا صدو بیست سال پیش بر ما به‌کلی مجهول بود و محققین اروپا، آن را از روی کتاب‌های تاریخی یونان، روم، کتیبه‌ها و منابع دیگر کشف کردند و ما آن را از اروپاییان به‌تدریج یاد گرفتیم. پیش از آن فقط تاریخ اساطیری خود را می‌دانستیم و آن را تاریخ واقعی تصور می‌کردیم، و هنوز هم عاظمه‌ی ایرانیان بیش‌تر به تاریخ اساطیری واقف‌اند تا به تاریخ واقعی.

تاریخ اساطیری ما در شاهنامه‌ی فردوسی مندرج است که حماسه‌ی ملی ماست. فردوسی که تقریباً هزار سال پیش از این شاهنامه را به پایان رسانید، مطالب راجع به آن تاریخ اساطیری را که در کتاب‌های فارسی دری، عربی و پهلوی جمع‌آوری شده بود، منظوم ساخته است و مبنای اطلاع عموم ایرانیان از داستان‌های شاهان و پهلوان اساطیری ایران، همین کتاب اوست که شاهنامه نامیده می‌شود.

شاهنامه، تاریخ شاهنشاهی ایران است؛ از ابتدای پیدایش اولین بشر و اولین شاه تا انقراض آن شاهنشاهی به دست عرب. قسمت عمده‌ی این تاریخ مطابق واقعیت نیست، بلکه به‌طوری‌ست که ملت ایران آن را تصور کرده است. ایرانیان خواسته‌اند که اصل و منشأ خود را، و بدو پیدایش شاهان را در میان خود،

و کیفیت کشف یا اختراع وسایل تمدن را به توسط نیاکان خود، به این وسیله بیان کنند. در شاهنامه این مطالب و وقایع بزرگ از روی روایات ملی ایرانیان به‌طور شاعرانه تحریر و مدون شده است و به این جهت گفتیم که شاهنامه‌ی فردوسی حماسه‌ی ملی ماست.

داستان با شاهان پیش از تاریخ شروع می‌شود که در حقیقت نمایندگان نخستین افراد بشر، بلکه نخستین آثار آفرینش جهان بوده‌اند. دوره‌ی شاهی آن‌ها دوره‌ی پیشرفت سریع بشریت به‌سوی تمدن است؛ کیومرث، اولین مرد و اولین شاه است و با درندگان و دیوان می‌جنگد و از پوست حیوانات لباس می‌سازد. پسر او سیامک، به‌دست دیوان کشته می‌شود. هوشنگ (پسر سیامک) از دیوان انتقام می‌گیرد. آتش

را هوشنگ، برحسب تصادف پیدا می‌کند. ازدهای بزرگی را می‌خواهد بکشد، سنگی را می‌اندازد که به ازدها نمی‌خورد، بلکه به سنگ دیگری می‌خورد، آتش می‌جهد و گیاهان خشک را مشتعل می‌سازد. هوشنگ به‌وسیله‌ی آتش از سنگ، آهن بیرون می‌آورد و از آهن، آلات و اسبابی برای کار و زندگی می‌سازد، و زراعت را به مردم می‌آموزد، و حیوانات مفید را اهلی می‌کند. تهمورث پسر او بافتن و دوختن و آموخته‌کردن جانوران و مرغان شکاری را بنا می‌گذارد و دیوان را مستخر می‌کند و ایشان به او دبیری، یعنی نوشتن خط و خواندن را می‌آموزند.

جمشید که پسر تهمورث است، آلات جنگ را از آهن می‌سازد و بافتن پارچه‌ی ابریشمی و کتانی را به مردم یاد می‌دهد و بنایی را دیوان به او می‌آموزند. زر، سیم و جواهر را از معدن استخراج می‌کند و کشتی و بسیاری از مصنوعات دیگر اختراع اوست. جشن نوروز که در اول سال و اول فصل بهار گرفته می‌شود نیز، یادگار اوست و به این سبب آن را نوروز جمشیدی می‌نامیم. سرانجام جمشید فن طب را کشف می‌کند و ناخوشی و مرگ را از میان می‌برد و به همین جهت، ادعای خدایی می‌کند. مردم از او روی گردان می‌شوند و خدا او را مجازات می‌دهد. ضحاک نامی هست که ابلیس او را فریب داده (اسم اصلی او اژی‌دهاک بوده است) که ازدهاق و الضحاک شده است) و مطیع خویش کرده است، در این موقع او پدر خویش را می‌کشد و پادشاه عرب می‌شود. مردم ایران، ضحاک را به شاهی مملکت خود

دعوت می‌کنند و جمشید فراری شده، بعدها به دست ضحاک اسیر و کشته می‌شود؛ به این طریق که او را با ازه دو نیم می‌کند. ابلیس به پاداش خدمتی که به ضحاک کرده بود، اجازه می‌یابد که شانه‌های او را ببوسد و به محض این که ابلیس نهران می‌شود، در جای بوسه‌ی ابلیس از دوش ضحاک دو مار می‌روید و باز ابلیس، این بار به‌صورت پزشکی، پیش ضحاک می‌آید و به او دستور می‌دهد که هر روز دو نفر آدمی را کشته، مغز سر آن‌ها را به ماران بدهد تا بیارامند. آتیین نامی از تژاد شاهان قدیم، به‌دست مأمورین ضحاک کشته و مغزش، خوراک ماران می‌شود. زن آتیین، فرزند خویش را برداشته به البرزکوه (هندوستان) می‌برد. ستاره‌شناسان به ضحاک گفته‌اند که جان تو به‌دست فریدون



است و ضحاک در جستجوی این دشمن خود می‌باشد. آهنگری، کاوه نام هجده پسر داشته است، هفده پسر او به دست مأمورین ضحاک کشته شده بودند و آخرین پسرش قارن هم فعلاً گرفتار شده است.

کاوه به دربار می‌رود و از ستم ضحاک ناله می‌کند، ضحاک پسر او را باز پس می‌دهد و کاوه از دربار بیرون آمده، مردم را به شورش بر ضحاک اهریمنی وامی‌دارد و پاره‌ی پوست شیری را که در وقت کار به پیش پای خود می‌بست، مانند درفش بر سر چوب می‌کند. مردم به راهنمایی او به جستجوی فریدون می‌روند. فریدون، پاره‌ی پوست کاوه را درفش خویش قرار می‌دهد (درفش گاوپانی)، و ضحاک را گرفته، در کوه دماوند حبس می‌کند.

فریدون در اواخر عمر، شاهی خویش را میان سه پسر خود قسمت می‌کند و چون ایران که قسمت بهتر و بزرگ‌تر است به ایرج که کوچک‌ترین پسران است داده می‌شود، برادران او، سلم و تور او را می‌کشند و این امر، موجب پیدایش دشمنی ایران با روم و بیش‌تر با توران می‌شود. زنی از زنان ایرج، باردار است و از او دختری به دنیا می‌آید. این دختر را فریدون به شوهر می‌دهد و منوچهر متولد می‌شود که نوه‌ی دختری ایرج است. فریدون او را تربیت می‌کند که انتقام جد خویش را بگیرد.

در زمان شاهی منوچهر، پهلوانی از اهل سیستان، موسوم به سام که از نژاد جمشید است، جهان‌پهلوان است. پسری از سام به دنیا می‌آید که تمام موی او سفید است و به این جهت زال (یعنی پیر) خوانده می‌شود، اگرچه نامش دستان است. سام او را به فال بد می‌گیرد و در کوه می‌گذارد. سیمرغ این بچه را به آشیان خود که بالای کوه است، می‌برد و او را بزرگ می‌کند. همین که زال جوان رشیدی می‌شود، سیمرغ او را به پدرش سام برمی‌گرداند و سام چندین معلم و مربی می‌آورد که آداب مردمان، رسم شکار، سواری، جنگ، انواع بازی‌ها و ورزش‌ها به او بیاموزند. زال، رودابه را که از نژاد ضحاک است می‌بیند، و هر دو عاشق یک‌دیگر می‌شوند. منوچهر از ستاره‌شناسان می‌شنود که از رودابه و زال، فرزندی به‌وجود خواهد آمد که بزرگ‌ترین پهلوان ایران می‌شود. اجازه می‌دهد که زال و رودابه ازدواج کنند. وقتی که رستم، پسر رودابه و زال باید به دنیا بیاید، به قدری بزرگ است که مجبورند پهلوی رودابه را شکافته او را بیرون آورند. به این پسر، لقب تهمتن و پیلتن می‌دهند و در جوانی چند کار بزرگ می‌کند که پهلوانی او از آن ظاهر می‌شود.

نوذر (جانشین منوچهر) به‌دست افراسیاب تورانی اسیر و کشته می‌شود و کینه‌ی ایران و توران تازه می‌گردد. چون کسی از نژاد شاهان در ایران نیست، رستم را می‌فرستند، کیقباد را از البرزکوه می‌آورد. پادشاهان قبل از کیقباد به نام سلسله‌ی پیشدادیان شناخته می‌شوند و کیقباد، مبدأ سلسله‌ی تازه‌ای است که کیانیان نام دارند.

ایرانیان در زمان کیقباد با تورانیان کارزار می‌کنند. در اولین پیکاری که واقع می‌شود، رستم کمر بند افراسیاب تورانی را گرفته، بلند می‌کند

به قصد این‌که او را هلاک سازد. اما کمر بند افراسیاب پاره می‌شود و او می‌افتد و فرار می‌کند و لطف جنگ‌های بعد که قریب سیصد سال طول می‌کشد، در این است که رستم، مکرر افسوس می‌خورد که چرا در همان مرحله‌ی اول، افراسیاب کشته نشد. کیکاووس (پسر کیقباد) که شاهی تند و سبک‌مغز است، یک‌بار به جنگ دیوان مازندران می‌رود و سفری هم به دیار هاماوران می‌کند، و یک‌بار نیز با گردونه‌یی که به پای چهار عقاب گرسنه بسته شده است، به آسمان می‌رود و هر سه کار برای او بدبختی می‌آورد و هر سه بار رستم او را نجات می‌دهد. در سفری که رستم از سیستان به مازندران می‌رود که کیکاووس را رها سازد، در هفت مرحله از مراحل راه برای او حوادثی پیش می‌آید که آن‌ها را هفت‌خوان رستم می‌نامیم: کشتن شیر، نجات از گرما و تشنگی، کشتن اژدها، هلاک کردن گنده پیر جادو، اسیر کردن دیو، کشتن ارژنگ دیو و هلاک کردن دیو سپید.

داستان غم‌انگیز رستم و سهراب، در زمان پادشاهی کاووس رخ می‌دهد: سهراب پسر رستم است از تهمینه، که رستم در یکی از مسافرت‌ها او را دیده و گرفته بوده است و شبی با او بسر برده بوده متولد می‌شود. سهراب پس از بزرگ‌شدن به جست‌وجوی پدر نادیده و ناشناخته‌ی خویش به ایران می‌آید. یک قلعه‌دار ایرانی از روی خامی از این‌که نشانی رستم را به سهراب بدهد، خودداری می‌کند. همین‌که دو پهلوان یک‌دیگر را می‌بینند، با هم به نبرد مشغول می‌شوند. رستم نیز از گفتن اسم خود به سهراب ابا می‌کند و ناشناخته، فرزند خود را به ناجوانمردی می‌کشد.

بعد از این قضیه، داستان سیاوش (پسر کیکاووس) پیش می‌آید: سیاوش را رستم، بزرگ و تربیت کرده بوده است و چون وی از سیستان به دربار پدر بازمی‌گردد، زن پدرش، سودابه به او عشق می‌ورزد، سیاوش که عالی‌ترین نمونه‌ی جمال، کمال و عفت است، آن زن عرب را بر این خیانت و خوی اهریمنی ملامت می‌کند. نتیجه‌ی بدکاری سودابه این می‌شود که سیاوش ایران را گذاشته، به افراسیاب تورانی پناه می‌برد و دختر او فرنگیس را به زنی می‌گیرد و خود عاقبت به امر افراسیاب کشته می‌شود. این عمل دیگر مجالی برای صلح میان ایران و توران نمی‌گذارد و نه تنها مردم ایران، حتا زمین و آسمان، انتقام خون سیاوش را می‌طلبند.

گیو را به توران می‌فرستند و او کیخسرو (پسر سیاوش) را یافته به ایران می‌آورد، کیخسرو شاهنشاه می‌شود. چندین لشکرکشی و چندین شکست و فتح اتفاق می‌افتد. پهلوانان بزرگ ایران، در این جنگ‌ها رستم، گودرز، توس، فریبرز، گیو و بیژن‌اند. در ضمن این وقایع، داستان منیژه و بیژن پیش آمده است:

بیژن (پسر گیو) در سفری که برای کشتن گرازان به سر حد ایران و توران می‌کند، منیژه (دختر افراسیاب) را می‌بیند و عشق متبادل حاصل می‌شود. منیژه، بیژن را به شهر افراسیاب برده، در قصر خویش پنهانی با او زندگی می‌کند، اما گرسبوز (برادر افراسیاب) که سابقاً از

بدن طینتی، سیاوش را به کشتن داده بود، این جا هم باعث می شود که بیژن را در چاه حبس کنند. رستم به لباس تاجر به توران رفته، بیژن را رهایی می دهد و با منیزه به ایران می آورد.

افراسیاب بعد از مدتی که از دست کیخسرو فراری و پنهان است، عاقبت به دست آمده با گرسیوز کشته می شود. سپس کیخسرو به آسمان رفته می شود و چهار تن از پهلوانان بزرگ او در برف و بوران هلاک می شوند.

لهراسب که کیخسرو او را جانشین خود کرده است، پسری دارد موسوم به گشتاسب که چون از پدر رنجیده می شود، به خاک روم می رود و داستان عشق او با کتایون (دختر قیصر) اتفاق می افتد. بعد از آن که به ایران بازگشته به جای پدرش می نشیند، زردشت به پیغمبری ظهور می کند. ارجاسپ (پادشاه چین و توران) از این که ایرانیان، دین خود را تغییر داده اند و به جای بتکده ی نوبهار، آتشکده ی زردشت را



قبله ی خود ساخته اند، برآشفته، لشکر به ایران می کشد. پهلوان ایران و پیشوای زردشتیان در این جنگ ها، اسفندیار (پسر گشتاسب) است. ارجاسپ لشکر به بلخ برده، لهراسب را می کشد و دختران گشتاسب را به اسارت می برد. اسفندیار می آید و لشکر ارجاسپ را شکست می دهد و از برای بازآوردن خواهران خویش، به جانب توران می رود و در راه، هفت حادثه از برای او روی می دهد که هفت خوان اسفندیار نامیده می شود: کشتن گرگان، جنگ با شیران، هلاک کردن ازدها، کشتن

گنده پیر جادو، پیکار با سیمرخ بد، نجات از برف و سرما، عبور از دریا و رسیدن به رویین دژ؛ این هفت ماجرا با هفت پیش آمد رستم بی شباهت نیست.

اسفندیار آرزومند پادشاه شدن است و پدرش چند بار به او وعده می دهد که از پادشاهی کناره گرفته، او را به جای خود خواهد گذاشت و هر بار به بهانه یی، وفای به وعده را عقب می اندازد و بعد از کشته شدن ارجاسپ، او را برای بند کردن رستم به سیستان می فرستد. رستم نه می خواهد که تن به ننگ اسارت دهد و نه می خواهد که با شاهزاده ی ایران جنگ کند. بنابراین از در آشتی داخل می شود، ولی سودی نمی بخشد و در نبرد اول، هشت تیر به بدن رستم می رسد، اما اسفندیار آسیبی نمی بیند، چون که رویین تن است. سیمرخ حاضر می شود و تیرها را از تن رستم و رخس او بیرون کشیده، او را شفا می دهد و به راهنمایی او رستم در نبرد دوم، اسفندیار را به یک تیر گز که به چشمان او می زند، هلاک می کند. اما شومی ریختن خون اسفندیار، گریبانگیر رستم شده و خود او نیز به چاره جویی برادرش شغاد در چاهی پر از اسلحه افتاده، با اسب معروفش رخس کشته می شود. ولی پیش از مرگ انتقام خویش را از برادر خانش می گیرد و او را به یک تیر به درخت می دوزد.

دوره ی شاهی کیانیان به بهمن، داراب و دارا ختم می شود و دارا (مطابق با دارای سوم هخامنشی) به دست اسکندر مقدونی کشته می شود.

قسمت مهم داستان های اساطیری ایران در همین خلاصه ای که به دست دادیم، مندرج است.

داستان اسکندر که بعد از آن می آید، نسبت به روایات اساطیری ایران بیگانه است و از مأخذ خارجی آمده است به جز یک قضیه، و آن این که از برای کم کردن ننگ این شکستی که از بیگانه ای به ایرانیان رسیده است، حکایت کرده اند که شاه ایران، دختر شاه یونان را به زنی گرفت و روز پس از هم خوابگی با او، دختر را به یونان پس فرستاد و از این دختر، پسری زاد که شاه یونان او را فرزند خویش خواند و الکساندر نامید و این اسکندر در حقیقت، برادر دارای آخرین بود و دارا مغلوب برادر خویش گردید.

پس از اسکندر، دوره ی شاهان اشکانی می آید، ولیکن در شاهنامه از این سلسله جز اسم چند شاه در چند بیت، چیزی نیامده است. از اردشیر پاپکان به بعد شاهان همه تاریخی، یعنی همان سلسله ی ساسانیان اند و اگرچه این قسمت شاهنامه دارای بخش های افسانه یی و داستان های عشقی و پهلوانی نیز هست، باز گیرندگی و دل چسپی قسمت غیرتاریخی را ندارد. در عوض، پند، اندرز، خطابه ی حکیمانه و نامه ی اخلاقی فراوان دارد.

دوره ی شاهی اردشیر اول، شاپور دوم، بهرام پنجم (بهرام گور)، قباد اول، خسرو اول (انوشیروان) و خسرو دوم (پرویز) با تفصیل سروده شده است. داستان های جذاب و دل چسب این قسمت این هاست: داستان کرم و جنگ اردشیر با هفتواد، داستان لشکرکشی شاپور

# حافظ

دکتر...

داستان سیرایی های  
 در این جا برای مثال  
 و خوی کرده و خندان  
 و غزل خوان و صراحی  
 و سینه جوی و لبش  
 به بالین من آمد  
 و به آورد و به  
 شوریده می  
 بادای شب  
 بود گر نشود

\*\*\*

و رخساره برافروخته  
 دل غم زده بی  
 و شیوهی  
 بر قامت  
 رخ خسود  
 بدین کار  
 زارت یک  
 با من دل  
 دین می  
 از چهره  
 به کف آورده  
 که است

\*\*\*

خوش رنگ در منقار داشت  
 و نوا خوش  
 و فریاد چیست؟  
 گفت ما را جلوهی معشوق بر این

\*\*\*

چمن با گل نواخته گفت  
 که در این باغ بسی  
 از راست نرنجیم ولی  
 هیچ عاشق سخن سخت به

دوم به قلعهی شاه عرب و گرفتن آن قلعه به راهنمایی دختر آن شاه، داستان پهلوانی های بهرام گور و شکارهای او و مخصوصاً قصه ی او با چنگزنی به نام آزاده، داستان همین بهرام با براهام یهودی و لبنیک سقا، داستان او با کودک کفشگر که از آن قوت شراب ظاهر می شود، داستان رزم های او با آزدها و شیر، داستان لشکرکشی خاقان چین به ایران و شیخون زدن بهرام بر لشکر او، داستان رفتن بهرام به لباس فرستادگان به هندوستان پیش شنگل و دلیری های او در آن سرزمین، داستان خواستن بهرام لولیان (کاولیان) را از هند از برای رامشگری و نوازندگی، داستان ظهور مزدک در زمان قباد و آوردن مذهب اشترایی، داستان پیداشدن بزرگمهر و آوردن شطرنج و کلیله و دمنه از هندوستان به ایران.

در زمان هرمزد (پسر انوشیروان) سپهبد ایرانی، بهرام چوبینه که سپاه ساوه شاه را شکسته بود، خود سرکشی کرده، یاغی می شود. پهلوانی های این سردار با کارهای رستم، داستانی شبیه است. عصیان و طغیان او تا زمان خسرو پرویز طول می کشد و بعد از آن که از پرویز شکست می خورد، به دربار خاقان ترک پناهنده می شود و آن جا به قتل می رسد. خسرو پرویز در زمان حیات پدر خود، دختری شیرین نام را می شناخته که بعضی می گویند: ازمنی بوده. همین که پرویز به شاهی می رسد، او را به زنی می گیرد و شیرین یکی از زنان دیگر خسرو پرویز را زهر داده می کشد. این زن، زن رومی نژاد بوده و شیرویه (پسر پرویز) که از آن زن بود می شود و پدر خویش را به قتل می رساند و می خواهد شیرین را بگیرد؛ اما او به دخمه ی پرویز رفته، بالای سر شوهر مقتول خود زهر می خورد و همان جا می میرد. داستان بارید (مطرب مخصوص پرویز) هم که پس از مرگ شاه دست های خود را می برد و آلات موسیقی خویش همگی را می سوزاند، مؤثر است.

بعد از این، اوضاع شاهی ایران مغشوش می گردد و دوره ی شورش سرداران و کشمکش ایشان با یکدیگر می رسد. در مدت سه سال، پنج شش نفر به پادشاهی ایران می نشینند که دو نفر از آنها (پورانداخت و آذرمیدخت) زن اند. آخرین این پادشاهان، یزدگرد سوم پسر شهریار است که در زمان او عربان به ایران حمله کردند. سردار ایران، رستم فرخزاد به دست سردار عرب کشته می شود و یزدگرد می گریزد و پس از سیزده سال سرگردانی، عاقبت به سبب خیانت مرزبان مرو کشته می شود و شاهنشاهی ساسانیان به دست قوم عرب متلاشی و منقرض می گردد. نظم و آبادی و کامرانی ایرانیان به بی نظمی و ویرانی و نامرادی مبدل می شود. فردوسی از این عاقبت که ایران و ایرانی دچار آن شدند، چندین بار یاد می کند و افسوس می خورد و می نالد. این بود خلاصه ی داستان های شاهنامه.